

کودک روزنامه قدس

www.qudsonline.ir

بوی گل و گلبرگ

آرام و غمگین راه می رفت
با زخم های روی پایش
پر کرده بود از غصه شب را
آهنگ غمگین صدایش



با کاروانی از فرشته
از کربلا می رفت تا شام
صبرش زیاد و واقعی بود
هم مهربان بود و هم آرام



تا بچه ای پیشش می آمد
آغوش خود را باز می کرد
با مهربانی زودی او را
با دست گرمش ناز می کرد



بوی گل و گلبرگ می داد
لایلی اش توی بیابان
غم داشت اما غصه اش را
از بچه ها می کرد پنهان



تاریک و لاغر بود انگار
مهرباب هم از غصه آن شب
اما به جایش می درخشید
با مهربانی عمه زینب.



آرامه شدن کله پوک و کله کوی



سین یا شین؟
قصه های شهر توفالی



باغبانی

دکتر کودی
فراموشکار



بازی
دست بسته



بازی



شاعر: زهرا داوری
تصویرساز: زهرا خانی

سلام دوست جون کفتور!

شندم تو یک پاهنر مندهتی و بادوستای رنگیت نقاشی های
خیلی خیلی خوشگل می کشی دوست داری نقاشی های
قشنگ را برای من بفرستی؟ اسم و نامیدت را هم کنار
نقاشیت بنویس و بگو چند ساله هستی و به نظر من چندم
مری روی. اینجوری بیشتر باهم دوست می شویم. این نشانی
تلگرام کفتور هست منظر نقاشی های قشنگت هستم.

۰۹۳۶۴۰۳۷۴۱۰





یکی بود، یکی نبود. غیر از خدای مهربان هیچ کس نبود. توی شهر توقالی عید نوروز بود و مامان ترنج در خانه سفره هفت‌سین پهن کرده بود: سبزه و سیب و سیر و سرکه و سمنو و سماق و سنجد که همه‌شان با حرف سین شروع می‌شوند. یک‌روز سیب سفره هفت‌سین غیب شد! یعنی سیب کجا رفته بود؟ نه بابانارنج، نه مامان ترنج، نه بته و نه جقه، سیب را برنداشته بودند! چه عجیب! فردا شد و سبزه هم ناپدید شد! بته و جقه یک گوشه قایم شدند تا ببینند سین‌های سفره هفت‌سین کجا می‌روند؟ بعد از چندساعت پنجره باز شد و یک موجود کوچولو پرید توی اتاق! او که صورتش را پوشانده بود و فکر می‌کرد هیچ کس توی اتاق نیست، یواشکی سنجد را برداشت و فرار کرد. بته گفت: فکر می‌کنم یک موش کوچولو است. جقه گفت: باید تعقیبش کنیم! بته و جقه یواشکی دنبال او رفتند.

موش کوچولو رفت و رفت تا رسید به خیابان الفبا! در خیابان الفبا همه حروف الفبا زندگی می‌کردند. موش کوچولو خیلی عجله داشت. حرف «د» را ندید و محکم به او خورد و سنجد روی زمین افتاد. بته گفت: او سنجد ما را برداشته. او را بگیر. حرف «پ» که کلاه پلیس سرش بود، سریع پرید و پشتک زد و موش کوچولو را گرفت! «پ» پلیس گفت: تو کی هستی؟ موش کوچولو گفت: یک موش شکمو! اما وقتی «پ» پارچه را از روی صورت او کنار زد و همه دیدند وای! او موش کوچولوی شکمو نیست! او حرف «ش» است! «ش» گفت: من فقط می‌خواستم همه «س»ها را قایم کنم! حرف «س» گفت: آخر چرا؟ «ش» گفت: توی عید همه دنبال سین می‌گردند! چرا توی سفره‌شان هفت‌تا سین

است، نه هفت تا شین؟ بته گفت: آخر از قدیم سفره هفت‌سین پهن می‌کردند. مامان و باباها قصه‌اش را می‌دانند. «ش» گفت: این یعنی «س» بهتر است. شین به درد نمی‌خورد! اصلاً من از حروف الفبا می‌روم! بته گفت: وای! اگر شین نباشد ما برای عید شکلات نداریم! جقه گفت: وای! شیرینی هم نداریم. من شیرینی عید را خیلی دوست دارم! «پ» پلیس گفت: توی عید همه شاد هستند. بدون شین کسی شاد نیست! حرف «د» گفت: درخت‌ها بدون شین شکوفه ندارند! بته گفت: ش! تو برای عید خیلی مهم هستی! «ش» گفت: من یادم رفته بود چه چیزهای مهمی هستم و چه خوبی‌هایی دارم. شکوفه، شادی، شیرینی، شکلات. جقه گفت: ما تو را خیلی دوست داریم «ش»! بدون تو عید اصلاً زیبا و خوشمزه نیست. «ش» گفت: من هم شما را دوست دارم. سین من را ببخش که حسودی کردم. سین، شین را محکم بغل کرد. شین گفت: دیگر هیچ‌وقت چیزهای خوب را فراموش نمی‌کنم. شین بته و جقه را هم بغل کرد و گفت: خوبی‌های دوستانم را هم فراموش نمی‌کنم. حالا زود برویم سفره هفت‌سین را

سرجایش بگذاریم. همه خندیدند و با شین و شادی رفتند تا سفره هفت‌سین را بجینند.

قصه‌های شهر توقالی

سین یا شین؟!





دکتر کودی فراموشکار

دکتر کودی کرم خاکی را نجات می دهد

سنبله با تعجب برگشت و نگاهی به پشت سرش کرد، اما کسی را ندید. صدا دوباره تکرار کرد: من اینجا هستم، روی کفشتان! شما به کمک نیاز دارید؟ سنبله نگاهی به کفشش انداخت. یک کرم چاق سبزرنگ روی کفش قرمز رنگ سنبله بود. سنبله خم شد و به کرم سبزرنگ سلام کرد: شما منو ترسونید! کرم سبزرنگ سرش را کمی چرخاند و پیچ و تاب می داد و گفت: چرا بترسید؟ مگه منو نمی شناسی دختر جان؟! اینجا همه دکتر کودی را می شناسند. سنبله متعجب سرش را تکان داد و گفت: ببخشید که شما را نشناختم. گفتید دکتر هستید؟ کرم خاکی به کمک نیاز دارد. دکتر کودی گفت: اصلاً نگران نباش! فقط منو پیش دوستت ببر. سنبله نگاهی به تن سبزرنگ دکتر انداخت و گفت: راستش من کمی از شما می ترسم. شما خیلی از دوست من بزرگ تر هستید و انگار دندان هم دارید. دکتر کودی خندید و گفت: من کرم ابریشم هستم. نگران نباش دختر جان! من فقط برگ می خورم و با تو کاری ندارم. بعد هم خرت خرت خندید. سنبله نگاهی به کرم خاکی که بی حال شده بود انداخت و بالاخره تصمیمش را گرفت و دکتر کودی را برداشت و کنار کرم خاکی روی لبه پنجره گذاشت: دکتر کودی تا کرم خاکی را دید، گفت: ای وای! زودتر آمبولانس برگی باید بیاید و این کرم بیچاره را به باغچه برگرداند. سنبله گفت: من اینکار را می کنم و زودی هردو کرم را به باغچه رساند. وقتی که حال کرم خاکی بهتر شد، دکتر کودی به سنبله نگاه کرد و گفت: وای! چقدر فراموشکارم! من دنبال دختری به نام سنبله می گشتم، اما آدرسش را فراموش کردم. شما او را نمی شناسید؟ سنبله گفت: خودم هستم. دکتر کودی نگاهی به سنبله انداخت و گفت: از اینکه با یک کرم خاکی دوست هستی، باید می شناختمت. سنبله خندید. دکتر کودی گفت: خب آماده ای تا کار را شروع کنیم؟ سنبله نگاهی به آسمان که کم کم تاریک می شد کرد و گفت: بهتر است امشب مهمان ما باشی و فردا کار را شروع کنیم.

سنبله از صبح لباس پوشیده بود و توی حیاط منتظر یک دوست جدید بود؛ دوستی که خیلی درباره خاک گلدان می دانست و می خواست بیاید تا به آن‌ها برای درست کردن خاک گلدان کمک کند. سنبله نگاهی به کرم خاکی کرد که خودش را توی سایه پنهان کرده بود و گفت: ظهر شد و کسی نیامد. کرم خاکی کش و قوسی به تن خشکش داد و گفت: آره، من که از انتظار خشک شدم. حتی نمی توانم تکان بخورم. سنبله با نگرانی نگاهی به پوست کرم خاکی انداخت و گفت: می خواهی تو را به باغچه برگردانم؟! نکند بلایی سر پوستت بیاید؟ در همین موقع صدایی از پشت سرش شنید که می گفت: چی شده؟ کی حالش خوب نیست؟ اصلاً نگران نباشید! دکتر کودی اینجا است!

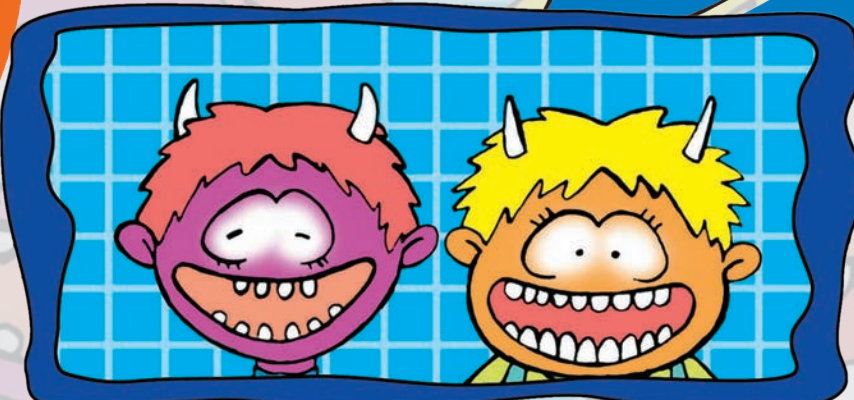
آماده شدن کله پوک و کله کوک

ماجراهای
کله پوک و کله کوک

کله پوک‌ها و کله کوک‌ها

غول‌های بی‌آزاری هستند که در کنار هم
توی شهر کوکی پوک زندگی می‌کنند. آن‌ها خیلی
شبیه ما هستند، اما دوتا شاخ کوچولو و یک دم دراز هم
دارند. کله پوک‌ها و کله کوک‌ها خیلی شبیه هم هستند و
به راحتی نمی‌توانید آن‌ها را از هم تشخیص دهید و فقط از روی
کارهایشان می‌توانید بفهمید کدام یک کله پوک و کدام یک
کله کوک هستند. برای مثال کافی است آماده شدن یک
کله پوک و یک کله کوک را برای مهمانی با هم
مقایسه کنید.

۱



حالا نوبت شلوارش بود. کله پوک
کمدش را نگاه کرد و دید شلوارش را
و خیلی خوشحال می‌خواست شلوارش را
شلوارش چپه شد و شلوارش کثیف شد. حتماً تعجب
توی کمد چه کار می‌کند! البته خود کله پوک هم خیلی
خیلی وقت‌ها از این کارهای عجیب و غریب انجام می‌دهد
کاری انجام می‌دهد، به آن کار فکر نمی‌کند و فکرش چ
را جمع می‌کند، فکرش پیش پوشیدن لباس‌هایش است
توی کمد لباس می‌گذارد، چون به کمد لباسش فکر می‌کند
کله پوک خسته و کلافه بود. او وقت شستن شلوارش را
را بپوشد، اما شلوار دیگرش برای جشن تولد خیلی مناسب
جورایش می‌گشت، چون کله پوک اصلاً جاجورایی
جوراب‌هایش را درمی‌آورد و پرت می‌کرد یک
اتاقش را بگردد تا جوراب‌هایش را پیدا کند
جوراب‌هایش را پیدا کرد و پوشید

۳



چند روز پیش کله پوک قصه
ما می‌خواست به مهمانی برود. او به
جشن تولد دوستش دعوت شده بود. برای همین
هم جلوی آینه رفت و کمی به خودش نگاه کرد و
خواست موهایش را شانه بزند و مرتب کند. اما شانه توی
کشو نبود. کله پوک اصلاً ناراحت نشد، چون او خیلی وقت‌ها
شانه را سرجایش نمی‌گذارد. کله پوک روی میز ناهارخوری
و میز تحریر را هم نگاه کرد، اما شانه آنجا هم نبود. کله پوک
با خودش گفت: بعد از پوشیدن لباس‌هام، موهامو شانه
می‌زنم، و دیگر دنبال شانه نگشت.

۲



حالا فقط باید شانهاش را پیدا می کرد تا موهایش را شانها بزند. کله پوک توی همه کسوها و کمدها را گشت. حتی توی کابینت ها و یخچال را هم گشت. تعجب نکنید! چون کله پوک وقتی کاری انجام می دهد، به همان کار فکر نمی کند، خیلی وقت ها کارهای عجیب و غریبی انجام می دهد و وسایل را به خاطر حواس پرتی اش جاهای عجیب و غریبی می گذارد. آن روز کله پوک شانهاش را پیدا نکرد و با موهای نامرتب از خانه بیرون رفت و برای خودش یک شانها جدید خرید و موهایش را شانها زد و به جشن تولد دوستش رفت. اما توی جشن خیلی به او خوش گذشت، چون گشتن دنبال وسایلیش، او را خیلی خسته و کلافه کرده بود.

۶



کله پوک

بعضی وقت ها اتو را زیر میز ناهار خوری می گذاشت و بعضی وقت ها هم زیر میز تحریرش. گاهی اتو را توی کمد کنار جاروبرقی می گذاشت و بعضی وقت ها هم آن را توی کابینت آشپزخانه، کنار آبمیوه گیری. کله پوک همه اینجاها را نگاه کرد و اتو را کنار آبمیوه گیری پیدا کرد و بلوزش را اتو کرد و پوشید.



توی سرجایش گذاشته بود که ظرف مربا روی صاف می کنید که ظرف مربا می تعجب کرد، اما کله پوک هد، چون کله پوک خیلی وقت ها که می دیگری است. مثلاً وقتی میز صبحانه و بدون اینکه متوجه باشد، ظرف مربا را کرده است.

نداشت و مجبور بود شلوار دیگرش بسبب نبود، حالا کله پوک باید دنبال نداشت. او هر وقت از راه می رسید، گوشه، حالا کافی بود که گوشه های بند، و خیلی طول نکشید که

۴

۵



کله کوک هم به آن

جشن تولد دعوت شده بود. او خیلی راحت آماده شد، چون کله کوک برای هر لباسش یک جای مشخص دارد و لباسش را همیشه همانجا می گذارد. او بلوزش را از توی کشوی بلوزها برداشت و شلوار شسته و اتو شده اش را از توی کمدش سر رخت آویز برداشت و پوشید. جوراب های تمیزش توی جاکورابی بود و شانها و عطرش هم مثل همیشه جلوی آینه بودند. کله کوک خیلی سریع و راحت آماده شد و به مهمانی دوستش رفت و حسابی به او خوش گذشت.

۷



کله پوک می خواست بلوز

قرمزش را برای تولد بپوشد. او توی کمدش نگاه کرد و دید بلوزش سر جای همیشگی است و نجات شد و بلوز قرمزش را پوشید، اما با تعجب دید که بلوزش یک لکه غذاست و بلوزش کثیف است. یک قصه ما خیلی وقت ها لباس های چرکش را به جای سبد چرک ها دوباره توی کمدش می گذاشت و وقتی لباس های را می شست، فراموش می کرد این لباس ها را هم بشوید و به لباسش نیاز داشت، لباسش کثیف بود و نمی توانست آن را بپوشد. حالا کله پوک مجبور بود لباس دیگری بپوشد. او توی کمدش را نگاه کرد و یک بلوز دیگر برداشت، اما بلوزش اتو نداشت.

برای انجام این بازی به ۲ گروه ۴ نفره نیاز داریم؛ به این شکل که ۴ نفر هر گروه، دور یک میز می‌نشینند و دست راست هر نفر را به دست چپ بغل‌دستی‌اش با یک طناب یا دستمال پارچه‌ای یا چسب پهن می‌بندیم و ظرف بزرگی پر از ذرت بوداده را روی میز می‌گذاریم و هر فرد باید با دست راستش ذرت‌های بوداده را در دهان بغل‌دستی‌اش که سمت راستش نشسته بگذارد و همزمان، فرد سمت چپ‌اش هم ذرت‌ها را توی دهان او می‌گذارد و باید با سرعت، بیشترین ذرت را بخورد. یعنی هر فرد باید بتواند همزمان هم با دست راستش ذرت در دهان فرد سمت راستی‌اش بگذارد و هم ذرت‌هایی را که فرد سمت چپ‌اش در دهانش می‌گذارد را با سرعت بخورد. هر گروه که سریع‌تر بتواند ذرت‌ها را بخورد و تمام کند، برنده است.



بریم سراغ یه بازی جذاب و خوشمزه بازی دست‌بسته

برای حفظ بهداشت و سلامتی در انجام این بازی، باید از دستکش‌های یک‌بار مصرف استفاده کنیم.
به این سؤالات پاسخ دهید:

- ۱- چه خوراکی‌های دیگری را پیشنهاد می‌کنید؟
- ۲- آیا انجام این بازی با گروه ۲ نفره هم می‌تواند جذاب باشد؟
- ۳- آیا از خوراکی‌هایی مثل ماست که نیاز به قاشق دارند نیز می‌توان برای این بازی استفاده کرد؟
- ۴- آیا در این بازی می‌توان علاوه بر دست‌ها، چشم‌ها را نیز بست؟
- ۵- چه پیشنهاد دیگری برای انجام این بازی دارید؟
- ۶- رویاپردازی کنید و بگویید چه کار دیگری را می‌توان جایگزین خوردن خوراکی کرد؟



ملخی که فکر می کرد سریعترین دوندۀ دنیاست

ملخک! پیر!

۱ پاییز بود. هر کدام از برگ های درخت ها یک رنگ قشنگ داشت؛ بعضی ها زرد، بعضی ها نارنجی، بعضی برگ ها هم قرمز. حتی بعضی از برگ ها هنوز سبز بودند، انگار یادشان رفته بود که پاییز آمده. شاید هم پاییز هنوز به آن ها نرسیده بود. اما توی خانه هایی که خانواده ملخ یک پا به آن ها رفت و آمد داشتند، در یک جای دور زندگی می کرد. او به اندازه کافی بزرگ شده بود که بتواند از خانواده اش دور باشد. ملخ تک پا دوتا بچه دیگر هم داشت؛ اسم دختر بزرگش ملخ طلایی بود و کوچک ترین فرزندش هم ملخک نام داشت.

۵ ملخک یک دفعه خودش را توی مشت یک پسر بچه دید. او گرفتار شده بود. ملخ طلایی داد زد: هنوز وقت داری. پیر ملخک! اما ملخک تکان نخورد. ملخ طلایی می دانست پسر بچه، چند دقیقه بعد، یک تکه نخ را به پای ملخک می بندد. او دوست نداشت ملخک هم به سر نوشت پدرشان ملخ یک پا دچار شود. ملخ طلایی یک دفعه و خیلی ناگهانی پرید روی دست پسر بچه. پسر بچه ترسید و دستش را باز کرد. ملخک افتاد زمین. پسر بچه خیلی سریع دوید دنبال ملخک، اما ملخک پرید. ملخک و ملخ طلایی هر دو خوشحال بودند. ملخک دیگر از پریدن نمی ترسید.

۲ همه بچه ملخ هایی که ملخ یک پا می شناخت، یاد گرفته بودند بپرند. ملخ طلایی هم خیلی زود پریده بود، اما ملخک فقط دوست داشت روی زمین راه برود. او از پریدن می ترسید. یک بار همان اوایل پریدن را تمرین کرد، اما با سر زمین خورد. همین شد که ملخک دیگر نپرید. یک روز ملخ طلایی و ملخک توی حیاط مشغول بازی بودند که ملخ طلایی، یک دفعه چشمش به پسر بچه ها افتاد. او گفت: ملخک! بیا زودتر از اینجا برویم. ملخک دوست نداشت به این زودی ها به روی برگ های درخت برگردد؛ نه هنوز خیلی زوده! ما تازه اومدیم. ملخ طلایی احساس خطر می کرد، به همین خاطر هم گفت: من فکر می کنم بهتره زودتر برویم.

۴ یکی از پسر بچه هایی که ملخ طلایی توی حیاط دیده بود، می خواست او را بگیرد، اما همین که ملخ طلایی پسر را دید، پرید. او داد زد: ملخک! پیر! ملخک هاج و واج مانده بود. نمی دانست چه خبر شده. او به ملخ طلایی نگاه می کرد که یک متر آن طرف تر بود. ملخ طلایی دوباره داد زد: ملخک! پیر! ملخک هنوز متوجه خطر نشده بود. یک دفعه بالای سر ملخک هم تاریک شد. ملخ طلایی همین طور که می پرید، به سمتش می آمد. ملخک شروع کرد به دویدن. ملخ طلایی داشت روی زمین می دوید. فریاد کشید: اون جوری می گیردت، باید پیری. پیر! ملخک داشت روی زمین می دوید. او فکر می کرد سریع ترین دوندۀ دنیاست، اما اشتباه کرده بود.

این پسر بچه ها خطر ناکن. ملخک بلند خندید: تو به دختر ترسویی! ملخ طلایی ناراحت شد و گفت: اصلاً این طور نیست، من ترسو نیستم. ملخک جواب داد: پس اگر نمی ترسی، بیا بازم بازی کنیم. ملخ طلایی دوست نداشت برادر کوچکش فکر کند که او ترسو است، پس قبول کرد که بازم بازی کنند. همین طور که ملخ طلایی و ملخک روی سنگفرش های حیاط می دویدند، یک دفعه بالای سر ملخ طلایی تاریک شد. او به موقع به خطر پی برد. بله! خطر!



سلام کوه زیبا!

از پرندگان تا حیوانات روی زمین و حتی حیوانات اهلی در عکس‌های این هفته وجود دارد.



یک عکس خیلی قشنگ از یک
منظره. به آسمان دقت کن. چند
رنگ آبی می‌بینی؟

پرندگان با

چوب‌های خشک

و کوچک درختان

برای خودشان لانه

می‌سازند. یعنی

اینجا لانه کدام

پرند است؟



یک عکس زیبا از خانه‌هایی
به رنگ گل رس. این گل
به رنگ قرمز است.



انگار این سگ کار
اشتباهی انجام داده و
در حال عذرخواهی از
دختر بچه است.



پرند تنها روی
درخت. بیشتر
شبه یک نقاشی
است تا عکس.



یک شاهین در حال پرواز. این
پرند از ارتفاع خیلی زیاد می‌تواند
شکارش را روی زمین ببیند. شاهین،
چشم‌های تیزی دارد.



دو آهو در دشت. آهوها
حیوانات گیاه‌خوار هستند.



بیا برای این پرند
اسم انتخاب کنیم.
از نظر من اسمش
پر آبی است. از نظر
تو چطور؟